

(۳) داشت

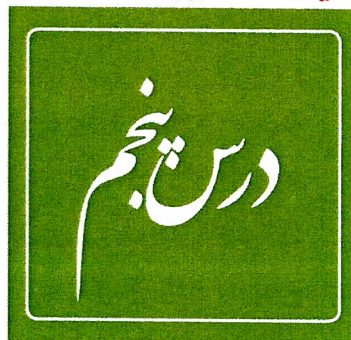
(۱) دورو نبود (۲) ماهر بود (X) معادل‌های نقاشی کردن در متن

ک: هیا هو

(۴) په ما تکلیف می‌کرد که از روی آن نقاشی کنیم ک: تسلط لازم را ندارد

(۷) یک صدا شدیم (۸) جانشین شایسته‌ی نیاکان هنرمند خود بود

(۹) کشیدن اسب از نیمرخ تصویر کامل و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می‌دهد



کلاس نقاشی

زنگ نقاشی، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه‌ی قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش‌بندی‌اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه‌اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟! معلم، مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست؛ سگ را روان گرت می‌ریخت؛ اما در بیرنگ اسب (حرفی به کارش بود) و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است. سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌ی قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه‌ی نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رونگاری آن می‌نشانده و خود به نقطه چینی نقشه خود می‌نشست. مشغول می‌شد.

نشانه‌ی
شاعری
نویسنده

معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخواست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار (اتاق از جا کنده شد) همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می‌کشم»؛ و طراحتی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. (۸) خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیمرخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود! اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.

دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشانده؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت

گذشت؛ گرده را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای قسمت برگشت گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کله پاها مانده بود، با سُم‌ها، و ما چشم به راه آخر کار و با خیر از مشکل «صاد». سراپاش از درماندگی‌اش خبر می‌داد، اما معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گل کرد؛ صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد». و معلّم که از مخمصه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد».

معلّم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری درمی‌ماند، چاره درماندگی به شیوه معلّم خود می‌کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری

عیب خود

۴۶- ناصر خسرو سراینده بزرگ، در چه قرنی می‌زیست و «کلاس نقاشی سپهری» چگونه نوشته‌ای است؟
(۱) چهارم - سفرنامه (۲) پنجم - خاطره نگاری (۳) چهارم - زندگی نامه (۴) پنجم - سفرنامه

۴۷- در همه گزینه‌ها به جز آرایه حس آمیزی دیده می‌شود.

(۱) لب بستم ز سخن ای گل خندان که مباد
(۲) سر برگ و گل ندارم، ز چه رو روم به گلشن؟
(۳) هنوز شب نشده آسمان چراغان شد
(۴) به هوای سر زلف تو درآمیخته بود

مردمان بوی تو یابند ز رنگ سخنم
که شنیده‌ام ز گل‌ها همه بوی بی‌وفایی
جهان ز پرتو مهتاب، نورباران شد
از سر شاخ زبان، برگ سخن‌های ترم

۴۸- در کدام بیت، معنی «شدن» با عبارت زیر، یکسان است؟
«به مجلس وزیر شدیم»

(۱) کی برست این گل خندان و چنین زیبا شد
(۲) به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
(۳) بدو گفت بشتاب و برکش سپاه
(۴) آمد بهار و نوبت سرما شد

آخر این غوره‌ی نوخاسته چون حلوا شد
که من به خویش نمود صد اهتمام و نشد
نگه کن که لشکر کجا شد ز راه
وین سالخورده گیتی برنا شد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟
- ۲ برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.
 - برآمدگی پشت پای اسب (.....)
 - چنبره گردن (.....)
 - میان دو کتف (.....)
- ۳ از متن درس، چهار واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.
- ۴ نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید.
- ۵ به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده‌است؛ به این نوع «و»، «**واو عطف**» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده‌است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «**نشانه ربط یا پیوند**» می‌گویند.
- اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و»، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
- ۲ دو نمونه از ویژگی‌های بارز نثر این درس را بنویسید.
- ۳ دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

۴۹- مفهوم کدام بیت متفاوت با سایر ابیات است؟

سـرش زیـر گرد اندر آید همی
جای غـم باد هر آن دل که نخواهد شادت
کـه شادی و غـم گیتی نمی کنند دوام
حافظا چون غـم و شادی جهان در گذر است

۱) برو نیز شادی برآید همی
۲) شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست
۳) زغم میباش غمین و مشو زشادی شاد
۴) جنگ‌ها با دل مجروح بلاکش دارم

قلمرو فکری

۱ از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس های دیگر چه ویژگی هایی داشت؟

۲ معنی و مفهوم هریک از عبارت های زیر را بنویسید.

■ خَلْفَ صَدَقِ نِیَاکَانَ هِنرور خود بود.

■ اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

۳

۵۰- نقش واژه های مشخص شده در بیت زیر، به ترتیب کدام است؟

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

۱) نهاد، مفعول، مفعول، مسند

۲) مسند، مفعول، مفعول، مضاف الیه

۳) مسند، مضاف الیه، مضاف الیه، نهاد

۴) مسند، مفعول، مضاف الیه، مسند

۵۱- همه ابیات به استثنای بیت با یکدیگر تناسب مفهومی دارند.

امید به کردگار می باید بست
دل خود قوی کن به نیروی بخت
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی
امید هست که خارم ز پای هم به درآرد

۱) از پیش کسی کار کسی نگشاید
۲) مشو نا امید ار شود کار سخت
۳) حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ
۴) گلم زدست بدر برد روزگار مخالف

۵۲- معنای چند کلمه نادرست است؟

غارب (میان دو کتف)، شندرغاز (پول اندک)، شبرو (راهزن)، لعل (سنگ سرخ گران قیمت)، هُراً (آواز مهیب)،
مخمصه (دشمنی)، خَنک (نیکا)، کیش (تیر)، عامل (حاکم)

۴) چهار

۳) سه

۲) دو

۱) یک

..... نیما و او در آن روزگار

روان خوانی (پیرمرد چشم ما بود)

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسنده‌گانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانگی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها» یش را خواند. تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سرو صدا می کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زخم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله‌ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه‌ها مان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد. گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفهی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. تنگدستی ← دوری از معاشرت هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُشن و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری سخت و طولانی به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلائی می رفت؛ برای غم عربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

ک: ایجاد موانعی که به اثر او منجر می شود
 مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هاما نخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمانینه ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست». کلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

مريض شده بود مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشست و مثل جغد او را می پاییده؛ آن قدر که پیرمرد

رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا... .
ک: از دست رفتن فرصت
 چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتري باید خبر کرد یا دوايي بايد خواست. عاليه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

منظور تشبیه نبوغ و اندیشمندی نیما
 آن سر بزرگ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عاليه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می شد بگویی آری؟ عاليه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خوابانیدیم.
 گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَاتِ صَفًا».

ارزیابی شتاب زده، **جلال آل احمد**

درک و دریافت

۱ استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

«هرچه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان اُخت شد.»

۲ در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

۵۳- در کدام گزینه آرایه «مجاز» به کار نرفته است؟

- (۱) نه دایره‌ست ز می در میان شیشه که آن
- (۲) خیز و بالا بنمای ای بُت شیرین حرکات
- (۳) سبو ز غلغل می‌کرده این ندا که بنوش
- (۴) اگر جهان همه دشمن شود ز دامن تو

خیال حلقه‌ای از گوش شاهد رعناست
کز سر جان و جهان دست‌فشان برخیزم
قدح که دیر کهن را بسی چو تو یاد است
به تیغ مرگ شود دست من رها ای دوست

ادبیات سفر و زندگی



در درس نخست این فصل، بخشی از نوشته حکیم ابومعین ناصر خسرو و قبادیانی، سراینده قرن پنجم را خواندیم. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخداد یک روز از سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه). در متن «کلاس نقاشی»، سپهری خاطره‌ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری).

سفرنامه‌ها یا خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حسب حال» یا «زندگی نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیرمرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که با زبان صمیمی درباره نیما نگاشته شده است.

۵۴- از میان واژگان زیر واژه‌های مرکب کدام‌اند؟

- «اهلیت - گرمابه‌بان - برهنگی - سرگرم - پس‌کوچه - دانشگاهی - خداداد - بی‌باک - تکیده - ستارگان - با ادب»
- (۱) تکیده - با ادب - گرمابه بان
 - (۲) سرگرم - پس‌کوچه - خداداد
 - (۳) دانشگاهی - بی‌باک - برهنگی
 - (۴) گرمابه‌بان - ستارگان - اهلیت

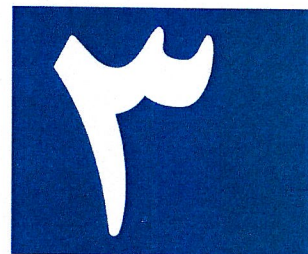
۵۵- کدام بیت غلط املایی ندارد؟

- (۱) با تو اخلاصم دگر شد بس که دیدم نغز عهد / من که در آتش نگردانم عیار خویش را
- (۲) تا نفع صور رسته شد از زخم حادثات / هر کو نشسته در هرم اهتمام توست
- (۳) چون قصه اندوه فراغ تو نویسم / گردم بزنم آتش دل در قلم افتد
- (۴) پیش لب ضحاک تو بس فتنه و آشوب / کز مار سر زلف تو در ملک جم افتد

۵۶- کدام گزینه درباره متن «کلاس نقاشی» درست است؟

- (۱) از کتاب «اتاق آبی» سهراب سپهری و نمونه‌ای از حسب حال و خاطره‌نگاری است.
- (۲) نام یکی از مجموعه اشعار سهراب سپهری است که از کتاب آبی او انتخاب شده است.
- (۳) نمونه‌ای از سفرنامه‌نویسی و اثر جلال آل احمد است.
- (۴) نمونه‌ای از تصویرنگاری و اثر سهراب سپهری است.

ادبیات عربی



درس ششم: مهر و وفا
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: حقه راز
درس هفتم: جمال و کمال
کارگاه متن پژوهی
شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۵۷- زمان و نوع فعل در جملات زیر به ترتیب کدام است؟

«هوای ییلاق روبه سردی نهاد سفر پاییزی ایل فرا می‌رسید طبیعت بسیار زیبا شده بود و من غرق در این زیبایی به آینده ایل می‌نگرم»

- (۱) ماضی ساده - مضارع اخباری - ماضی بعید - آینده
- (۲) ماضی ساده - ماضی استمراری - ماضی بعید - مضارع اخباری
- (۳) مضارع ساده - ماضی استمراری - ماضی بعید - مضارع اخباری
- (۴) مضارع ساده - مضارع التزامی - ماضی نقلی - مضارع التزامی

۵۸- مفعول بیت زیر کدام است؟

«یکی را تب آمد ز صاحب‌دلان
کسی گفت شکر بخواه از فلان»

(۴) فلان

(۳) تب

(۲) یکی

(۱) شکر